

غزلِ باغ



سید محمد بهشتی

محوطه تاریخی مثلاً متعلق به سه هزار سال پیش، گردویی پیدا کنند، حتماً آن را بامیوه دیگری اشتباه نمی گیرند، چرا که در گردو بودن گردو، تحولی اتفاق نیفتاده است. در وجه دیگر است که تحول اتفاق می افتد. به این سؤال برمی گردم که هویت ایرانی چیست؟ بی شک این موضوع جای بحث دارد و واقعیت این است که این هویت وجود دارد. کسانی که اصطلاح روح ایرانی را مطرح کردند، این نشانه هوشیاری و بصیرتشان بوده است. آنها از ایرانی بودن ایرانی به امری اشاره کرده اند که در اصطلاح روح ایرانی قابل بیان است. ما ایرانی ها همان طور که اشاره کردم دارای یک هویت هستیم. این هویت در ناخود آگاه ما وجود دارد. ما در خود آگاهمان به این ویژگی توجه ای نداریم و توجه ما به اموری است که قابل لمس و ظاهر است. در بیان جنبه ناخود آگاهی هویت ما می توان این طور گفت که ما سوار قطاری هستیم و خود نیز متوجه نیستیم سوار قطار هستیم. این قطار ما را به مسافت طولانی می برد. هویت ما به این قطار برمی گردد نه به افعالی که به تشخیص خودمان انجام می دهیم. بالاخره در این قطار زندگی می کنیم گاهی از سر قطار به ته قطار می رویم، گاهی

زمانی که از هویت ایرانی سخن می گویم، منظور فصل مشترک ایرانیان در طول تاریخ است. در میان ایرانیان با توجه به تنوع فرهنگی و تاریخی، در طول زمان چند هزار ساله، فصل مشترکی شکل گرفته است. شاید از آغاز تاریخ، کسانی که در این سرزمین زندگی می کردند و اجداد ایرانیان محسوب می شدند و بعدها که شرایط به شکل قابل درک شد، فرهنگ ایرانی شکل گرفت و تا امروز تداوم پیدا کرد. صدها میلیون انسان به این سرزمین آمده اند و رفته اند، هویت ایرانی، به نظر من فصل مشترک این صدها میلیون - نه فقط هفتاد میلیون کنونی - بوده است. در موقعیت هایی، بحث هایی را شاهد بوده ام که برخی متکرر و جود چنین فصل مشترکی بوده اند. چرا که برای آنها به خاطر ویژگی های زمانی و مکانی، باور این امور سخت بوده است. برای این که پاسخی به این دوستان بدهم با مثالی شروع می کنم:

اگر درخت های گردو با هم مذاکره داشته باشند، حتماً به تفاوت های بین خودشان خیلی توجه می کنند. ولی وقتی ما از دور به آنها نگاه می کنیم، حتماً متوجه می شویم که تمام آنها درخت گردو هستند. حتی اگر باستان شناسان ما در



می‌نشینیم، گاهی می‌ایستیم و... بدون این که متوجه باشیم این قطار است که فرمان می‌راند و ما را به جایی می‌برد. این قطار هویت تاریخی فرهنگی ماست. حتی اگر مخالف قطار باشیم یا خدای ناکرده از ایرانی بودنمان تنفر داشته باشیم، ایرانی بودن ما، ولی امری ناگزیر است، چون ما سوار این قطار هستیم و هویت تاریخی فرهنگی ما در ناخودآگاه ما شاید برای اهل بصیرت، اهل فرهنگ و فرهیختگان جامعه ما به تناسب فرهنگشان بیشتر آشکار می‌شود. این هویت در اموری ظهور پیدا می‌کند و اموری آیینی این بخش از چهره مردم می‌شود. در آیینی ما، بدون این که متوجه شویم، جلوه‌ای از تصویر خودمان را می‌بینیم که دلپذیر و آشناست، ولی به جا نمی‌آوریم که او کیست و نمی‌توانیم آن را تعیین کنیم و به زبان بیاوریم، ولی برای ما آشناست. آنقدر آشناست که آنچه را که بر این آشنایی مترتب است، آنجا تحقق پیدا می‌کند. گاهی ما خانه پدریمان را در خواب دیده‌ایم، وقتی بیدار می‌شویم، در می‌یابیم که آن خانه در ظاهر شباهتی به خانه پدری نداشته‌است ولی همه آن عوامل را که در خانه پدری بود، مثل صفا، صمیمیت و محبت ادراک می‌کنیم ولی وقتی بیدار می‌شویم، آنها را حس نمی‌کنیم. در واقع آنچه را که در خواب می‌دیدیم، صورت مثالی خانه پدری بوده‌است.

تصویر صورت کسی که در ظاهر آن چهره پنهان است، یکی از ویژگی‌هایی که به آثار فرهنگی تاریخی ارزش می‌دهد آن است که انگار آیینی‌های هستند که به تناسب و ظرفیتی که دارند، پیش روی هویت تاریخی فرهنگی ما قرار گرفته‌اند. تخت جمشید به این دلیل ارزش پیدا می‌کند که ما چهره‌مان را در آن می‌بینیم. از این جهت هیچ تفاوتی بین تخت جمشید و شاهنامه نیست. چون شاهنامه هم، آیینی‌ایست که ما چهره خودمان را در آن می‌بینیم. هر دو این دو اثر، هیچ فرقی با ارگ بم ندارند. ارگ بم در زلزله می‌شکند، ما از این واقعه افسوس می‌خوریم، چرا افسوس می‌خوریم، چون چهره‌ای از خودمان را در ارگ بم دیده‌ایم و افسوس می‌خوریم چون آیینی‌ای که بخشی از چهره پنهان ما را به نمایش در می‌آورد، بر اثر زلزله شکسته‌است. آثار تاریخی فرهنگی به تناسب ظرفیتی که دارند، و جوهری از چهره آن هویت تاریخی فرهنگی را در خودشان منعکس می‌کنند. برخی از این آثار آیینی تمام‌قد هستند، برخی و جوهری را بیشتر منعکس می‌کنند و شفاف‌تر آن را عیان می‌سازند. مجموعه هویت تاریخی فرهنگی ما در هزاران آیین منعکس است و هر یک از این آیین‌ها و جوهری از این هویت را منعکس می‌کنند.

در ذهنم سؤال این بود که باغ ایرانی کدام بخش از هویت فرهنگی تاریخی ما را به نمایش می‌گذارد؟ اینجا شاید این سؤال پیش بیاید، این هویت تاریخی فرهنگی با این فصل مشترک مشمول چه ویژگی‌هایی است. میان ما ایرانی‌ها، کدام ویژگی‌ها مشترک است. من به سهم خودم، برخی از این ویژگی‌ها را به دست آورده‌ام. یکی از این ویژگی‌ها «رند» بودن ایرانی‌هاست. ایرانی‌ها اقوام رندی هستند. چرا که رندی رمز بقایشان بوده‌است، و گر نه باقی نمی‌ماندند. ایرانی‌ها اقوامی کیمیاگرند، اگر کیمیاگری نمی‌کردند، امکان ادامه بقا پیدا نمی‌کردند. آنها در سرزمینی زندگی می‌کردند که بیشتر خاک بود و باید این خاک را به کیمیا تبدیل می‌کردند. اگر کیمیاگر نبودند، فقط خاک

نصیبشان می‌شد. ایرانی‌ها شاعرند، طبع شعر دارند، به هر چیزی که نظر کنند به شکل مادی آن چیز اکتفا نمی‌کنند. بدین ترتیب باید عالی‌ترین، ملکوتی‌ترین و خیالی‌ترین صورت آن شعر را فتح کنند. و اگر چنین نکنند، آرامش خاطر به دست نمی‌آورند. هر کدام از اینها، دلایل ویژه خود را دارد. این دلایل همان گونه که اشاره کردم در این مقاله نمی‌گنجد و من اینجا حاصل آن را بیان می‌کنم.

ایرانی‌ها «پرده‌پوش پنهان‌کار» هستند. می‌گویند حرف راست را نمی‌شود در دل ایرانی‌ها پیدا کرد، آنها چاره نداشتند و باید این گونه می‌بودند، چرا که آنقدر اقوام بیگانه در این سرزمین رفت و آمد کرده‌اند که آنها برای حفظ بقای خود ناگزیر بوده‌دو وجه داشته‌باشند: ظاهر و باطن. خانه آنها باید صندوق خانه می‌داشته و در همین خانه بحث محرمت و جود داشته و تو در تویی اتاق‌ها و فضاها و دیوارهای بلند و درهای کوچک. بدین ترتیب خانه ایرانی یک کیسه جواهر است، در حالی که اگر همین خانه را از بیرون نگاه کنیم جسمی زمخت و ساده و بی‌پیرایه به نظر می‌آید، چرا چنین است؟ به این دلیل که کسی به طمع نیفتد تا به آن کیسه جواهر دست بیابد. حالا باید بگویم که باغ ایرانی آیینی‌ایست که ویژگی‌های طبع ایرانی و خصوصیات فرهنگی-تاریخی آن را در خود منعکس می‌کند. اشاره کردم که ایرانی طبع شعر دارد و اگر کسی بخواهد شاعری ایرانیان را بیابد، انعکاس و جلوه آن را، در چه جاهایی باید جستجو کند؟ به نظر من روی باغ ایرانی می‌تواند تأمل کند، طبع شعر ایرانی البته شامل همه چیز می‌شود. چند سال پیش به خانه هنرمندی رفتم که می‌خواست آثار خود را برای برپایی موزه‌ای در اختیار سازمان میراث فرهنگی بگذارد. در میان این آثار، ظرف افشرد خوری چوبی را دیدم دوازده قاشق داشت. وقتی قاشق داخل آن ظرف می‌شد، کاملاً ظرف را در بر می‌گرفت به گونه‌ای اگر شما برای مثال آب سیب در آن ظرف می‌ریختید و قاشق را در آن می‌گذاشتید دیگر ارتباط آب سیب با هوا قطع می‌شد به گونه‌ای که دیگر اکسید نمی‌شد، مگس روی ظرف نمی‌نشست و... این ظرف به لحاظ بهداشت، مهندسی طراحی و... کامل بود. نکته جالب این است که روی لبه‌های قاشق افشرد خوری دو بیت شعر هم نوشته شده بود که مضمونش این است: من همچون فرهاد آنقدر بر فرق سر خود تیشه زدم تا شایسته لب شیرین تو بشوم. ایرانی‌ها به آب هندوانه خوردن هم رحم نمی‌کنند، آن قلمرو نیز باید مشمول طبع شاعری ایرانی‌ها بشود. برای ایرانی شاعر، وقتی صحبت از خانه می‌شود، سکنی‌گزینی روح نیز باید در نظر گرفته شود، خانه فقط تأمین‌کننده خور و خواب ما نیست. در خانه‌سازی، شعر هم باید بسازد. ایرانی اگر بخواهد حمام بسازد، باید حمام را در حد شعر بسازد، چرا که در حمام این جسم نیست که شسته می‌شود، بلکه روح نیز باید شسته شود. از این رو، شعر حمام، می‌شود حمام گنج علی‌خان. شعر پل، می‌شود پل خواجه و شعر مسجد و عبادت کردن، می‌شود مسجد شیخ لطف‌الله. در ایران شیوه‌های گوناگون شعر مثل غزل، دوبیتی، مثنوی، قصیده و... وجود دارد. شاعران ما همواره تناسب مضمون شعر را با شیوه و سبک شعر در نظر می‌گرفتند. وقتی صحبت از حرفهای عاقلانه و قصه پیش می‌آمد، سراغ مثنوی می‌رفت. وقتی می‌خواست کوتاه، و مؤثر حرف بزند، رباعی و دو بیت را انتخاب می‌کرد. اما وقتی شاعری شاعر به اوج می‌رسید نه این که بخواهد شعر بنویسد آن چنان که مولانا در غزلیات شمس، که شاعر از خود بی‌خود می‌شد و شعر بر او

نازل می‌گشت، فقط سراغ غزل می‌رفت. عالی‌ترین شکل هنر، شعر است. موسیقی عالی هم شعری است که با صوت نواخته می‌شود، معماری عالی هم شعری است که با آجر و کاشی سروده می‌شود. این معنی از «شعر» وقتی با کلام سروکار داریم در صورت غزل ظاهر می‌شود. یعنی غزل جای سکنی گزیدن این معنی و مرتبت از شعر است. قرار نیست کسی در غزل نصیحت بشود. در غزلیات شمس یک آدم عاقل که مسلط بر رفتار و کردارش باشد، دیده نمی‌شود. مولانا آن قدر می‌چرخد و می‌چرخد و دست به ستون می‌گیرد تا به حدی که دهانش کف کند، او در آن لحظه‌ها که نمی‌تواند شعر بنویسد. دیگران استراق سمع می‌کنند و گفتارش را که شعر است می‌نویسند و بعد از نظر او اشعار را می‌گذرانند. همو نیز از اشعارش بعد استفاده می‌کند. مولانا مظهر آن شعرها بوده است. مظهر قنات، مظهر آب نیست. آن تونل طولانی که تا مادر چاه می‌رسد، مظهر آب است. سفره‌های زیرزمینی مظهر آب است. جاهایی هست، فضاهایی به وجود می‌آید که شعر سروده می‌شود. آب یکی از مسایل مهمی است که با آن در باغ سرو کار داریم. آب در همه شئون ما اثر دارد. ما با آب غذا درست می‌کنیم، با آب عطشمان را رفع می‌کنیم، لباسمان را می‌شوئیم، زراعت می‌کنیم و... آب به راستی شئون عملکردی مادی مهمی در حیات ما دارد. وقتی باغ را می‌سازیم قرار نیست که پاسخگوی نیاز مادی ما باشد. قرار نیست چرخ آسیاب ما را باغ بچرخاند، قرار نیست که باغ حتماً میوه بدهد. آقای مرعشی گفتند در باغ میوه مثمر کاشته می‌شد، البته این کار می‌شد و سیب هم کاشته می‌شد ولی به طمع سیب، آن درخت کاشته نمی‌شد، بیشتر به طمع شکوفه و رنگ برگها در زمان برگریزان آن درخت را می‌کاشتند. اگر ترکیب رنگ آن را با رنگ شکوفه گیلاس می‌خواستند در کنار هم ببینند، درخت گیلاس هم می‌کاشتند. او می‌خواهد پاسخ مرتبه‌ای از وجود خود و مخاطبش را که بسیار گرسنه آن سیب هست، بدهد. سببی که آن را در بازار نمی‌فروشدند. او طالب آن آبی است که با آن، چرخ آسیاب را نمی‌چرخانند. هر چه هست، باید پاسخ شاکله حقیقی را بدهد. شاکله حقیقی تشنه‌اش نمی‌شود، خسته نمی‌شود، خوابش نمی‌برد. آن عناصری که کالبد جسمی ما با آن درگیر است، به آن مبتلا نمی‌شود. ولی جسم هم نیازی دارد. و باید پاسخ نیاز آن را هم داد. ولی باغ ایرانی فقط برای آن شاکله حقیقی ساخته شده است. اگر در شهری باغی باشد، ما نمی‌میریم، گرفتاری پیدا نمی‌کنیم، مشکلات روزمره مان جدی نمی‌شود. پارک جواب تمدد اعصاب و گردشمان را می‌دهد. کسانی که نگرانند پارک جای باغ را گرفته‌است، لازم نیست نگران باشند، پارک هم این مشکلات ما را حل می‌کند.

فقط وقتی گرسنه بشویم، ییتزا هم مشکل ما را حل می‌کند. «مرصع پلو» از آن زمانی است که ما موجود شریفی هم باشیم. یعنی آنقدر موجود شریفی که بخواهند در غذا هم برایمان شعر بگویند. در غیر این صورت همبرگر و مک‌دونالد هم جواب گرسنگی ما را می‌دهد.

جایی که مخاطب می‌خواهد شاکله حقیقی باشد، عطش او، گرسنگی او، خستگی او و دوری از وطنش را توجیه کنیم، آنجاست که فقط باغ ایرانی ساخته می‌شود، آنجاست که فقط غزل گفته می‌شود. باغ از این جهت غزل معماری و شهرسازی ماست. معمار و شهرساز ما اینجا قصد سرودن غزل، مخاطب قرار دادن آن شاکله حقیقی را دارد. کاری به زندگی روزمره ندارد. اگر

جاهایی را می‌بینید که چیزهایی از زندگی روزمره وجود دارد، بدانید جای غزل آنجا نیست. همان طور که اشاره کردم کالبد ما نیازهایی دارد و باید آن نیازها نیز دیده شود. حافظ و مولانا نیز گرسنه‌شان می‌شد. آنها به این اعتبار حافظ و مولانا نشدند. به اعتباری می‌توان یک بار مثنوی مولانا را از آغاز تا پایان خواند تا ببینیم مردم قونیه در قرن هشتم چه می‌خوردند و چگونه حلوا درست می‌کردند، یا پول رایجشان چه بود. این مسایل ولی انگیزه سرودن مثنوی توسط مولانا نبود. مثل این است که غواصی به زحمت تا اعماق دریا برود، صدفی را به دست آورد و آن را بشکافد و مروارید آن را به زحمت بیرون بکشد و بعد مروارید را دور بیندازد و صدف آن را بر پیشانی‌ش ببندد. صدف نیز در جای خود ارزشی دارد، ولی اصل آن مروارید است.

به هر حال، باغ ایرانی، غزل معماری و شهرسازی ماست. تا آنجایی که قرار است طبع شاعرانه ما در این آئینه منعکس شود، این ویژگی ایرانی مورد مشاهده قرار می‌گیرد. این ویژگی ایرانی به مرتبه‌ای از هر چیزی نظر می‌کند که بنا بر باور او وهم و خیال نیست، گزارشی است از جایی یعنی به اعتبار این که ما اهل جایی بودیم، به اینجا آمدم و اینجا وطن اصلی ما نیست. وطن ما جای دیگری است و ما باید به آنجا برگردیم. در چنین معادله‌ای باغ ایرانی غزلی است که سروده می‌شود. باور ایرانی انالله است یعنی ما از پیش خدا آمده‌ایم. به نظر من این باور پیش از اسلام نیز بوده است. فقط اسلام نبود که گفت انالله و همه ادیان گفته‌اند انالله راجعون. همه ادیان گفته‌اند ما اهل جایی بودیم و اینجا هبوط کرده‌ایم و اینجا دچار هجران قرار گرفته و باید به آنجایی برگردیم که بودیم. حالا کسانی که اهل جایی بودند و به اینجا آمده‌اند به اعتبار یونانیان چون در چشمه «لته» خود را شستشو داده‌اند، دچار فراموشی شدند و به باور مسلمانان دچار نسیان شدیم و اسممان انسان شد. ما دچار انس بودیم و اسممان انسان بود ولی در اینجا دچار نسیان شدیم و شدید انسان. انسانی که به یاد ندارد اهل کجا بوده است. به همین دلیل دین به «تذکر» بیش از پیش توجه داشته‌است. «ذکر» یعنی چه؟ یعنی این که به یاد بیاوریم، یعنی چیزی را می‌دانستیم ولی فراموش کرده‌ایم. همه ادیان و پیامبران آمدند تا به ما تذکر بدهند و ما را از فراموشی بیرون بیاورند. در ادامه، همه هنرمندان نیز کارشان «ذکر» شد. یعنی وقتی برای چینی مقیم نیویورک متذکر می‌شوند که در پکن چه خبر است، برای این است که آن چینی اهل نیویورک به یاد بیاورد که اهل کجاست و نیویورک وطنش نیست. این بدین معنی نیز هست که او اگر آرامش می‌خواهد باید به چین برگردد. حال که رفتن به چین، برایش مقدور نیست در نیویورک، جهت یادآوری، محله چینی‌ها را درست می‌کند تا بگوید اهل کجاست.

باغ ایرانی نیز غزلی است سروده ایرانیان تا بگویند اهل اینجا نیستیم، پس اهل کجاییم. باغ ایرانی خود می‌گوید که ایرانی‌ها اهل کجا هستند. محله چینی‌ها در نیویورک نشان می‌دهد که چینی‌ها اهل چین هستند و غزلی که ایرانی سروده است، نشان می‌دهد که ایرانی‌ها اهل کجا هستند.

